

لاتزیو

نویسنده: ترانه جوانبخت

این نمایش‌نامه از جلد دوم کتابم «ماراتن به توان فردا» است. مجوز نشر این نمایش‌نامه در سال ۱۳۹۱ از وزارت ارشاد در تهران صادر شده است.

هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این نمایش‌نامه به صورت چاپ و نشر یا اجرا روی صحنه بدون کسب اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن محفوظ می‌باشد.

لاتزیو

شخصیت‌ها:

ماریو پیرینی

لورا فروتی

کتاب‌فروش

دانشجویان

شیخ لورا

رهگذران

سربازان

لوکان

سنکا

جلاد

پرده اول

لاتزیو. کتاب‌فروشی. یک صبح بهاری.

صحنه: یک کتاب‌فروشی. کنار دیوار قفسه‌های پر از کتاب قرار دارد. انتهای کتاب‌فروشی یک نردبان کنار پله‌هایی است که به طبقه دوم می‌رسد.

(کتاب‌فروش - لورا - ماریو)

(کتاب‌فروش مشغول چیدن تعدادی کتاب در یکی از قفسه‌ها است. لورا وارد کتاب‌فروشی می‌شود و کنار یکی از قفسه‌ها کتاب مورد نظرش را جستجو می‌کند. یکی از کتاب‌ها را برمی‌دارد آن را ورق می‌زند و دوباره در قفسه می‌گذارد. دستش را روی چند کتاب می‌اکشد و کتاب دیگری را برمی‌دارد. آن را ورق می‌زند. کتاب‌فروش که کتاب‌ها را در قفسه چیده به سمت او می‌رود.)

لورا (با تعجب): چاپ جدید کتاب لاتزیو رو ندارین؟

کتاب‌فروش: نه. فقط همین یکی از چاپ قدیمی‌ش مونده.

لورا: چاپ چهل سال پیشه. جدیدترش رو می‌خوام.

کتاب‌فروش: همه‌ش فروش رفته. فقط همین یکی مونده.

(ماریو وارد کتاب‌فروشی می‌شود و نگاهی به کتاب‌فروش می‌اندازد.)

لورا (با اصرار): شاید از چاپ جدیدش بازم مونده باشه.

(ماریو به لورا نگاه می‌کند.)

کتاب‌فروش: گفتم که تموم شده.

کتاب‌فروش (خطاب به ماریو): چه کتابی می‌خواین؟

ماریو: لاتزیو.

کتاب‌فروش: همین یکی (با اشاره دست به کتابی که در دست لورا است) مونده.

(ماریو به طرف لورا می‌زند.)

ماریو (لبخندزنان): چطورین خانوم فروتی؟

(لورا با دلخوری نگاهی به ماریو می‌کند و سرش را به طرف کتابفروش برمی‌گرداند.)

لورا: قیمتش چنده؟

کتابفروش: پونزده یورو.

ماریو (خطاب به لورا): از من ناراحتین؟

(لورا بدون این که جواب ماریو را بدهد پانزده یورو به فروشنده کتاب می‌دهد و از

کتابفروشی خارج می‌شود. کتابفروش پول را در صندوق می‌گذارد و اخم‌کنان به ماریو

نگاه می‌کند.)

کتابفروش: چه کتابی می‌خواین؟

ماریو (آه‌آکشان): همون کتابی رو می‌خواستم که اون خانوم برد. هیجده سال میشد که

شاگردم رو ندیده بودم.

کتابفروش: پس شاگردتون بود. (ابروهایش را بالا می‌برد.) گفتین هیجده سال؟

ماریو: هیجده سال تمام. اما ما همدیگه رو فراموش نکردیم. شاید بتونم پیداش کنم.

(ماریو با عجله از کتابفروشی خارج می‌شود.)

پرده دوم

هجده سال قبل. کلاس درس در دانشکده علوم. یک صبح پاییزی.

صحنه: تعدادی نیمکت در یک کلاس درس. تخته سیاه روی دیوار است. تعدادی گچ و

یک تخته پاک‌اکن کنار تخته است.

(دانشجویان روی نیمکت‌ها نشسته‌اند و مطالبی که ماریو از قبل درس فیزیک روی تخته

نوشته یادداشت می‌کنند. ماریو وارد کلاس می‌شود.)

۱

(ماریو - دانشجویان)

ماریو: خب. کی می‌خواه بیا پای تخته؟

(یکی از دانشجویان دستش را بلند می‌کند. ماریو سر تکان می‌دهد و دانشجو کنار تخته سیاه می‌آید.)

ماریو: انرژی فرمی رو محاسبه کن.

(دانشجو از داده‌ای روی تخته شروع به نوشتن تعدادی فرمول برای محاسبه انرژی فرمی می‌کند. نتیجه را می‌نویسد. ماریو به علامت رضایت سر تکان می‌دهد.)

ماریو: خوبه. بشین.

(دانشجو سر جایش برمی‌گردد و روی نیمکت می‌نشیند.)

ماریو: درباره تاریخ امتحان هفته آینده تصمیم من تغییر کرد و یک هفته این امتحان رو عقب میندازیم.

(صدای همهمه دانشجویان خوشحال به گوش می‌رسد.)

یکی از دانشجویان: چه روزی؟

ماریو: دوشنبه دو هفته بعد.

(ماریو به ساعتش نگاه می‌کند.)

ماریو: درس امروز رو همین جا نیمه تموم میذاریم و هفته آینده ادامه میدیم.

(ماریو و سپس دانشجویان از کلاس خارج می‌شوند.)

۲

(ماریو - لورا - دانشجویان)

(لورا در کنار یک دختر دانشجو در نیمکت ردیف اول نشسته است. دانشجویان با

همدیگر حرف می‌زنند.)

یکی از دانشجویان: واسه امتحان هفته آینده آماده شدی؟

دانشجوی دیگر: نه کاملاً.

دانشجوی اول: دیگه وقتی نمونده.

دانشجوی دوم: من عصرها کار می‌کنم و وقت کافی واسه درس خوندن ندارم.

(ماریو وارد کلاس می‌شود. کتابی از کیفش درمی‌آورد و آن را ورق می‌زند.)

ماریو: بحث انرژی فرمی رو هفته پیش تموم کردیم. امروز انرژی شبکه‌های جامدات رو با هم کار می‌کنیم.

(ماریو روی تخته چند فرمول می‌نویسد و بعد به انتهای کلاس می‌رود.)

ماریو: چطوره بعد از امتحان تاریخی رو معین کنیم برای بازدید از نیروگاه برق لاتزیو؟

(دانشجویان همه می‌آکنند و سپس با پاسخ مثبت موافقت خود را اعلام می‌آکنند.)

ماریو: با معاونت اداری نیروگاه صحبت می‌کنم و تاریخ بازدید رو بعداً بهتون می‌گم.

(ماریو به طرف پنجره کلاس می‌رود و بعد سرش را به طرف لورا برمی‌آگرداند. نگاه

طولانی به او می‌آکند و به طرف تخته سیاه می‌رود. صدای لورا بدون آن که خود او

چیزی بگوید در صحنه شنیده می‌شود.)

صدای لورا: ماریو، نمی‌دونم که بهت علاقه دارم. شاید هیچ وقت ندونی. شاید هرگز پی

نبری چقدر دوستت دارم.

(ماریو به درس دادن ادامه می‌دهد و تعدادی فرمول روی تخته می‌نویسد. دانشجویان

جزوه‌نویسی می‌آکنند.)

پرده سوم

بیست سال بعد. جاده آپیان.

صحنه: جاده‌ای سنگفرش. دو طرف جاده چمنزار سبز زمین را پوشانده است. چند خانه

دو طبقه کمی جلوتر در دو طرف جاده دیده می‌شود. یک رهگذر از کنار ماریو رد می‌شود. متوقف می‌شود و کلاهش را روی سرش جا به جا می‌کند. سپس به راه رفتن در کنار جاده ادامه می‌دهد.

(ماریو در عالم خیال با خودش حرف می‌زند. صدای او در صحنه شنیده می‌شود.)

صدای ماریو: ای کاش نامه‌ها را رو پاک نکرده بودم، لورا. ای کاش هنوز دوستی ما ادامه داشت. من با تو و خودم چه کردم. لعنت به من.

(ماریو شروع به راه رفتن در کنار جاده می‌کند. از دور شبیح لورا را می‌بیند که به او نزدیک می‌شود. به طرفش می‌رود.)

ماریو (فریادزنان): لورا. لورا.

(شبیح لورا بی‌حرکت مقابل ماریو می‌ایستد و به او نگاه می‌کند. صدای لورا در صحنه شنیده می‌شود.)

صدای لورا: تو بیش‌عور پست‌فطرت نامه‌های منو پاک کردی.

صدای ماریو: نمی‌خواستم این کار رو بکنم اما چون هر دو مون ازدواج کردیم بهتر دیدم برای این که زندگی‌مون به هم نخوره نامه‌ها رو روی یک فلش بگذارم که پیش خودم بمونه. به همین خاطر اونا رو از کامپیوترم پاک کردم. از اون روز که توی کتاب‌فروشی دیدمت دو سال می‌گذره. در این دو سال نتونستم فراموش کنم.

صدای لورا: نباید هرگز منو ببینی. نه. نباید ببینی.

(شبیح لورا ناپدید می‌شود. صدای اعتراض ماریو به گوش می‌رسد.)

ماریو: نرو. از پیشم نرو.

(ماریو روی زانو به زمین می‌نشیند و سرش را بین دو دست می‌گیرد.)

صدای ماریو: لورای من، بارها برات گریه کردم که چرا با یک نفر دیگه ازدواج کردم و تو رو از دست دادم. اما تو به خاطر این که نامه‌ها رو روی فلش ذخیره کردم منو از

خودت پس زدی. چرا؟ (مکث) چرا؟

(ماریو در همان حال نشسته روی زمین کنار جاده می‌ماند. رهگذری به او نزدیک می‌شود.)

رهگذر: آقا، حالتون خوب نیست؟

(ماریو همچنان با سر خم شده روی زانوهایش نشسته است. رهگذر دستش را روی شانه‌ای او می‌گذارد و کنارش روی زانو خم می‌شود.)

رهگذر: بذارین بلندتون کنم.

(ماریو با کمک رهگذر از جایش بلند می‌شود.)

رهگذر: حالتون خوبه؟

ماریو: ممنون. بهترم.

رهگذر: از دور که دیدمتون فکر کردم شاید دل درد دارین یا افت فشار پیدا کردین.

ماریو: حالم خوبه فقط سرم کمی درد می‌کنه.

رهگذر: مطمئن؟

(ماریو سر تکان می‌دهد.)

ماریو: مشکلی نیست. ممنونم.

(رهگذر به راهش ادامه می‌دهد. ماریو به رفتن او نگاه می‌کند. صدای ماریو در صحنه به گوش می‌رسد.)

صدای ماریو: لورا، به من در نامه‌ات نوشته بودی که آخر کتاب لاتزیو یک جاده است اما نگفتی آیا فقط من توی اون جاده هستم یا تو هم با من هستی. لورا؟ مکث... لورا؟

(ماریو کمی جلوتر می‌رود و دوباره می‌ایستد.)

صدای ماریو: لورا، دوست داشتم این جاده رو با تو برم. دوست داشتم از حوادث تاریخی لاتزیو برات بگم، از جنگ فرانسه و ایتالیا در زمان ناپلئون بناپارت و پیوستن لاتزیو به

خاک فرانسه.

(صدای فریاد و سپس نبرد سربازان فرانسوی و ایتالیایی در صحنه به گوش می‌رسد. دو لشکر در هم می‌روند و صدای گوشخراش سربازان زخمی شنیده می‌شود. صحنه تاریک می‌شود. اندکی بعد صحنه دوباره روشن می‌شود و صدای ماریو در حالی که کنار جاده ایستاده شنیده می‌شود.)

ماریو: دوست داشتم برات از دومین جنگ ایتالیا و فرانسه و پس گرفتن دوباره لاتزیو توسط هم‌وطنانمون بگم.

(صحنه نیمه تاریک می‌شود. صدای سربازان به گوش می‌رسد. صحنه روشن می‌شود و زد و خورد سربازان ایتالیایی و فرانسوی با صدای فریاد زخمی‌ها به گوش می‌رسد. صحنه تاریک می‌شود. سپس صحنه روشن می‌شود و ماریو سرش را به مسیری که پیموده برمی‌گرداند.)

صدای ماریو: لورا، آرزو داشتم با هم این جاده رو بریم و دیگه از هم جدا نشیم. اما حالا تنها هستم و نمی‌دونم تو کجایی و چه می‌کنی.

(صدای صحبت کردن دو مرد رهگذر که به ماریو نزدیک می‌شوند شنیده می‌شود. مکثی می‌کنند و به ماریو نگاه می‌کنند. سپس از کنارش رد می‌شوند.)

ماریو (زیر لب): آیا باید این مسیر رو برگردم یا ادامه بدم؟ (با صدای بلند): برمی‌گردم. من توان ادامه دادن این راه رو بدون تو ندارم، لورا. می‌شنوی؟

(ماریو مسیری که آمده برمی‌گردد. بعد می‌ایستد و به خورشید که وسط آسمان است و سپس به ادامه جاده نگاه می‌کند.)

ماریو: نمی‌خوام این کتاب بدون تو تموم بشه. نمی‌خوام به تنهایی تمومش کنم. به من بگو که با منی لورا. بگو.

(رهگذری به ماریو نزدیک می‌شود.)

رهگذر: آقای پرینی؟

ماریو: بله. خودم هستم. شما؟

رهگذر: من یکی از همکاران لورا هستم. بهم این تابلو (به تابلویی که در دستش است

اشاره می‌کند) رو که نقاشی کرده داد و گفت بدم به شما.

ماریو (با تعجب): به من؟

رهگذر: بله. هدیه است.

(تابلو را به ماریو می‌دهد و از او جدا می‌شود و به راهش ادامه می‌دهد.)

(ماریو کاغذهایی که دور تابلو است باز می‌کند و چهره‌ای خودش را در تابلو می‌بیند.)

ماریو: پس در تمام این مدت به فکر من بودی. تو منو فراموش نکردی. اما چرا خودت

پیش من نیومدی؟ چرا نخواستی این جاده رو با همدیگه بریم؟ مکث ... من چطور این

جاده رو بدون تو ادامه بدم؟ به لاتزیو برمی‌گردم شاید تو رو در دوباره در لاتزیو پیدا

کنم.

(ماریو مسیری که پیموده برمی‌گردد.)

پرده چهارم

۱

(ماریو)

سه سال بعد. اتاق کار ماریو در دانشگاه لاتزیو.

صحنه: میز بزرگ کامپیوتر کنار دیوار. کامپیوتر سمت راست روی میز است. یک صندلی

پشت میز و صندلی دیگر مقابل میز است. تلفن سمت چپ روی میز قرار دارد. قفسه‌ای

کتاب کنار میز سمت راست صحنه و در اتاق سمت چپ صحنه است.

(ماریو با یک لیوان چای وارد اتاقش می‌شود. لیوان را روی میز می‌گذارد. به طرف قفسه

می‌آورد و یکی از کتاب‌ها را از قفسه بیرون می‌آورد. روی صندلی پشت میز می‌نشیند و کتاب را ورق می‌زند. لیوان چای را برمی‌دارد و چای می‌آورد. دوباره لیوان را روی میز می‌گذارد. سپس متن کتاب را می‌خواند. صدای ماریو در حالی که کتاب می‌خواند شنیده می‌شود.)

صدای ماریو: لورا، کتابت لاتزیو رو چهار بار خوندم اما قسمت آخرش رو متوجه نمیشم. نمی‌دونم منظورت از این که هرگز در این کتاب نبود چیه. تو که شاگرد من بودی. تو که در کلاس درس من بودی. تو در بخش دوم این کتاب هم بودی، اون وقت در نامه‌ات نوشتی که نبودی.

(لیوان چای را سرمی‌آکشد و لیوان خالی را روی میز می‌گذارد. بعد صفحه‌های کتاب را ورق می‌زند. بعد کتاب را روی میز می‌گذارد.)

ماریو (با صدای آهسته): سه سال از وقتی به خاطر نوشته‌ای تو رفتم توی اون جاده می‌گذره. تو این سه سال نه اون جاده رو فراموش کردم نه تو رو.

(ماریو یک فلش از جیبش بیرون می‌آورد. آن را در کامپیوتر قرار می‌دهد و فایل‌های نامه‌هایی که به لورا نوشته پیدا می‌کند. یکی از نامه‌ها را باز می‌کند. صدای ماریو در حالی که به مانیتور کامپیوتر نگاه می‌کند شنیده می‌شود.)

صدای ماریو: لورا، من با خوندن اولین نامه‌ای تو که از کامیابی‌ها برام نوشتی گریه کردم. اگه دوستت نداشتم که برات گریه نمی‌کردم. چند بار دیگه هم برات گریه کردم. یک بار این گریه چند دقیقه طول کشید به طوری که بالش‌م رو خیس کردم. تو فقط به این خاطر که نامه‌های خودم و تو رو از کامپیوترم پاک کردم و گذاشتم توی فلش با من قهر کردی. من حتی ناسزاهایی که بهم نوشتی رو هم داشتم فراموش می‌کردم اما در آخرین نامه‌ات بهم نوشتی دیگه بهت تلفن نکنم. دیگه بهت کارت تبریک نفرستم. اما نگفتی دیگه بهت فکر نکنم چون خودتم می‌دونی که نمی‌تونم بهت فکر نکنم.

(ماریو فایل نامه را می‌بندد و نامه‌ای دیگری را باز می‌کند. صدای ماریو که نامه را نگاه می‌کند شنیده می‌شود.)

صدای ماریو: تو همه‌ای احساس منی، لورا. چرا دیگه جواب نامه‌های منو نمیدی؟ چرا به خاطر این که نامه‌ها رو توی فلش ریختم انقدر از من ناراحت شدی که دیگه حاضر نیستی جوابم رو بدی؟ این کتاب که به زحمت توی یک کتاب‌فروشی پیدا کردم از تو یادگار برام مونده به اضافه‌ای اون تابلو که گذاشتم توی اتاقم و شب‌ها قبل از خواب بهش نگاه می‌کنم و صبح‌ها قبل از بیرون رفتن از اتاقم اونو تماشا می‌کنم. تو که نمی‌خواستی همدیگه رو ببینیم چرا اینها رو به یادگار واسه‌م گذاشتی؟ چرا خواستی فراموشت نکنم اما نبینمت؟

ماریو: باید هر طور شده پیدات کنم.

(ماریو فایل نامه را می‌بندد و کامپیوتر را خاموش می‌کند. از اتاق خارج می‌شود و در اتاق را قفل می‌کند.)

۲

(ماریو - یک دانشجو)

(ماریو روی صندلی پشت میز نشسته. یک دانشجو در می‌زند. ماریو سرش را به طرف در می‌چرخاند.)

ماریو: بله؟

(در باز می‌شود. دانشجویی پشت در منتظر ایستاده.)

دانشجو: سلام. وقت داری؟

ماریو: سلام. آره.

(ماریو به صندلی روبروی میزش اشاره می‌کند.)

ماریو: بشین.

دانشجو درحالی که پوشه‌ای در دست دارد وارد اتاق می‌شود و در را می‌بندد. روی
صندلی می‌نشیند و چند کاغذ از پوشه بیرون می‌آورد. ماریو به ساعتش نگاه می‌کند.

ماریو: نیم ساعت فرصت دارم. بعد جلسه دارم باید برم.

دانشجو سر تکان می‌دهد. ماریو کاغذها را از او می‌گیرد آنها را ورق می‌زند و نگاهی به
نوشته‌ها می‌کند.

دانشجو: همه نکات تصحیحی رو در پایان نامه‌م وارد کردم. کی نسخه تایید شده رو به
من برمی‌گردونین؟

(ماریو قدری فکر می‌کند.)

ماریو: دو هفته دیگه. (مکث) مهلت تحویل نسخه نهایی کی هست؟

دانشجو: هفتم آوریل.

ماریو: خب تا اون موقع خیلی وقت داریم. هر وقت آماده شد خبرت می‌کنم.

دانشجو: باشه. ممنونم.

ماریو: مورد دیگه‌ای نیست؟

دانشجو: نه.

(دانشجو از جایش بلند می‌شود.)

ماریو: یادت نره با اون سه استاد که پریروز بهت گفتم واسه بازبینی پایان نامه‌ات
هماهنگ کنی. خبرش رو تا فردا بهم بده.

دانشجو: باشه. تا فردا.

(ماریو سر تکان می‌دهد. دانشجو از اتاق خارج می‌شود.)

پرده پنجم

(ماریو - لوکان - سنکا - لورا)

خانه ماریو و لورا. اتاق نشیمن.

صحنه: کانپه کنار دیوار. میز تلویزیون گوشه سالن. هشت صندلی دور میز نهارخوری.
(ماریو کنار پنجره اتاق نشیمن ایستاده و بیرون از اتاق را نگاه می‌کند. با خودش حرف می‌زند.)

ماریو: لورا این چه کاری بود که کردم. از وقتی نامه‌های تو رو پاک کردم دیگه خودم نیستم. روز و شب غصه می‌خورم که چرا این کار رو کردم. منو ببخش.

(ماریو روی کانپه می‌نشیند و سرش را رو به پایین بین دو دستش می‌گیرد. بعد روی کانپه دراز می‌کشد و خوابش می‌برد. صحنه تاریک می‌شود. نیمی از صحنه که ماریو در آن نیست روشن می‌شود. نیمی از صحنه که ماریو در آن است نیمه تاریک می‌ماند.
لوکان و سنکا در نیمه صحنه که روشن است ایستاده‌اند و با هم حرف می‌زنند.)

لوکان: واقعا؟ یعنی او بوده؟

سنکا: می‌دانم که او نبوده.

لوکان: از کجا می‌دانی سنکا؟

سنکا: او مرد شریفی است اما نرون او را به آتش‌شوزی رم متهم کرده و سرش را می‌خواهد.

لوکان (با ترس): سرش را؟ خدا به او و ما رحم کند. (مکت) فوراً خبرش کن. شاید دیر نشده باشد و بتوانیم او را برهانیم.

سنکا: لوکان باید خودمان نیز بگریزیم وگرنه نرون ما را نیز خواهد کشت.

(لوکان و سنکا از اتاق خارج می‌شوند. صحنه تاریک می‌شود. صدای همهمه‌ای مردم به گوش می‌رسد. نیمی از صحنه که لوکان و سنکا در آن بودند روشن می‌شود. ماریو دست بسته همراه جلاد روی سکوی اعدام ایستاده. جلاد تبر به دست به او نزدیک می‌شود و او را روی زمین می‌نشانند. صدای ماریو از نیمه تاریک صحنه به گوش می‌رسد.)

صدای ماریو: نه. نه.

(جلاد تبر را بلند می‌کند که به ماریو بزند. صحنه تاریک می‌شود.)

(صحنه روشن می‌شود. ماریو در حالی که روی کاناپه تکان می‌خورد فریاد می‌زند.)

ماریو: نه.

(ماریو از خواب می‌پرد. لورا سراسیمه وارد اتاق می‌شود و به طرف او می‌رود.)

لورا (با نگرانی): چی شده؟

ماریو: کابوس دیدم.

لورا: حالت خوبه؟

ماریو: برام آب بیار.

(لورا از صحنه خارج می‌شود. ماریو دست به پیشانی‌اش می‌اکشد.)

ماریو: عجب خوابی بود.

(لورا لیوان آب به دست وارد صحنه می‌شود. لیوان را به ماریو می‌دهد. ماریو لیوان را سر

می‌اکشد و لیوان خالی را به لورا می‌دهد.)

لورا: حالت بهتره؟

ماریو: آره. بهترم.

(ماریو از جایش بلند می‌شود و به طرف پنجره اتاق می‌رود. نگاهی به بیرون می‌اندازد و

به سمت لورا می‌رود.)

ماریو: خواب دیدم که هرکدوم با یکی دیگه ازدواج کردیم و تو توی زندگیم نیستی. توی

خواب خیلی دنبالت می‌گشتم. بعد دیدم دوران نرون شده و مردم منتظر اعدامم هستن.

لورا: تو هم که چه خوابایی می‌بینی. بهت میگم انقدر کتابای تاریخی نخون. بفرما. اینهم

از کابوس دیدنت.

ماریو (لبخندزنان): کابوسه دیگه.

(ماریو و لورا روی کاناپه می‌نشینند.)

ماریو: می‌خواهم از دانشگاه یه هفته مرخصی بگیرم.

لورا: مرخصی؟

ماریو: آره. یه سفر بریم رم. تجدید خاطره از دوران نامزدیمون بکنیم.

لورا: فکر خوبی‌یه. تو این سه سال که ازدواج کردیم نرفتیم رم.

ماریو: فردا برگه درخواست مرخصی رو میدم به رییس دانشکده.

لورا: کی بریم رم؟

ماریو: پس فردا بریم خوبه. فردا میرم بلیط قطار فروزینونه - رم رو بگیرم.

(لورا چشم‌هایش را می‌بندد و زمزمه می‌کند.)

لورا: کولیزه (مکت) طاق نصرت.

(لورا چشم‌هایش را باز می‌کند.)

لورا: بهتره وسایل سفر رو از حالا آماده کنیم.

ماریو: باشه.

(لورا از کاناپه بلند می‌شود و به طرف در اتاق نشیمن می‌رود. ماریو از کاناپه بلند

می‌شود.)

لورا: واسه امشب شام چی دوست داری درست کنم؟

(ماریو به طرف لورا می‌رود.)

ماریو: بریم رستوران.

لورا: شام رو توی خونه بخوریم چطوره؟

ماریو: نه. امشب بریم بیرون. به یاد خاطرات دوران نامزدی‌مون.

لورا: باشه. به یاد خاطرات دوران نامزدی‌مون.

(ماریو و لورا از صحنه خارج می‌شوند.)